

بسم الله الرحمن الرحيم

قضاوت از نظر اسلام

قضاوت چیست؟

معنی قضاء

قضا واژه‌ایست عربی و با مد و قصر تلفظ میشود. در کتب لغت معانی زیادی برای آن ذکر کرده‌اند از قبیل: حکم، سخن گفتن، حتم، دستور، آفریدن، کارکردن، بآخر رساندن، فراغت، و غیر اینها که مشهورترین این معانی همان معنی نخست یعنی «حکم» است.

برخی از فقهاء فرموده‌اند: قضاوت در فرهنگ عمومی فصل خصومت، در میان مردم است به این معنی که حقی را ثابت بدارد یا ادعائی را نفی کند و برخی دیگر فرموده‌اند: قضاوت منصبی است از مناصب حکومت که قاضی بمقتضای این منصب به احکام و اشخاص ولایت و سلطه پیدا میکند تا بتواند استیفاء حقوق و اجراء حدود و تعزیرات نماید و «بربود و نبود موضوعاتی که احکام ویژه‌ای دارند رأی دهد» و این سمت و منصب از طرف کسی به قاضی داده میشود که اولاً خود او صلاحیت تصدی چنین منصبی را داشته باشد و ثانیاً شایستگی واگذاری آن را به دیگران نیز دارا باشد.

برابر عقیده مسلمین این شخص همان صاحب رسالت و نبوت است زیرا ولایت قضاء بخشی است از ولایت مطلقه صاحب رسالت و شاخه‌ایست از درخت پربرار ریاست عامه پیغمبران و جانشینان برحق آنها.

خداوند در قرآن میفرماید: «یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس

بالحق ولاتتبع الهوی»^۱

ای داود ما ترا در روی زمین خلیفه قرار دادیم پس حکم کن در میان مردم به حق و از هوای نفس پیروی مکن.

و نیز میفرماید: «فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی

انفسهم حرجاً مما قضیت»^۲

نه چنین است سوگند بخدای تو که آنها به حقیقت اهل ایمان نیستند مگر آنکه در خصومت و نزاعشان ترا حاکم کنند و آنگاه بهر حکمی که میکنی (به سود یا به زیان) هیچگونه اعتراضی در دل نداشته و کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند حضرت امیرالمؤمنین (ع) خطاباً به شریح، قاضی زمان خود، فرمود: در جایگاهی نشسته‌ای که نمی‌نشیند در آن، مگر پیغمبری یا جانشین او یا شقی از اشیاء، و حضرت صادق (ع) میفرماید پرهیز کنید از

قضاوتی که آن در صلاحیت امامی است که دانش قضا را داشته باشد و در میان مسلمین بعدل رفتار نماید .

باری در نظامهای دینی و خدائی ریاست اموردینی در دست هر که باشد تنظیم امور دنیائی و سیاست مدن هم در دست اوست . شاهد مطلب اینکه ، علی‌رغم آنچه مدتهاست صاحبان افکار ضد دینی ساخته و پرداخته و با تلاش و کوشش فراوان تبلیغ کرده و گفته‌اند : « دین از سیاست جداست » و خواسته‌اند ، دور از حکومت دین ، جامعه‌ها و ملت‌ها و سرزمین‌ها را بدست گیرند و طبق امیال خود تشکیل حکومت دهند و به مطامع خویش برسند ، تاریخ ادیان گواه است که هیچگاه چنین نبوده است که پیغمبری در کنار شاهی قرار بگیرد ، نا کارها را تقسیم کنند یعنی : اموردینی ، عبادی و معنوی را پیغمبر متصدی باشد و امر حکومت ، سیاست و کشورداری با همه ابعادش به اختیار سلاطین و پادشاهان درآید ، تا بدین ترتیب مساجد و معابد ، با کاخهای زورندان مکمل کار یکدیگر باشند .

مرحوم علامه حلی در اول کتاب الفین میفرماید « الامامة ریاسة عامة فی امور الدین والدینی نیابة عن النبی » امامت ریاست عامه‌ایست در اموردین و دنیا بجاننشینی پیامبر . از این مطلب دانسته میشود که قضاوت در اسلام یک شغل و یا عمل خودسرانه نیست تا هر کس بخواهد ، بتواند قضاوت نماید ، هر چند که واجد شرائط باشد . بلکه قضاوت - که در حقیقت داشتن نحوه‌ای ولایت بر احکام و اشخاص و امور جاریست - منحصرأ در اختیار کسی است که دارای مقام ولایت مطلقه باشد و اوست که میتواند هر کس را شایسته یافت ، برای تصدی چنین مقامی تعیین نماید .

مکانت قوه قضائی و استقلال آن

کوشش فراوان اسلام در تثبیت نظام قضائی در میان امت اسلامی

در جزیره عربستان در دوران سلطه نظام جاهلی اصل « الحکم لمن غلب » معمول بود ، و حل و فصل امور تنها از طریق اعمال قدرت و توسل بزور انجام میگرفت . مگر در موارد بسیار نادر که به دلائل گوناگون ، زور و قلدری کارآیی نداشت و بنابراین پیش نخص مورد قبولشان بدآوری میرفتند . مانند داستان اختلاف عبدالمطلب نیای رسول الله (ص) با فریش بر سر جاه ززم و هم چنین اختلاف او با اقربای مادری عبدالله در موضوع قربانی کردن عبدالله ، که به دآوری مراجعه شد .

پس از هجرت رسول الله (ص) به مدینه و تشکیل امت اسلامی اقدامات وسیعی از جانب آن حضرت انجام گرفت ، تا اختلافات و خصومتها از طریق قضاوت صحیح رسیدگی و حل و فصل گردد و بهیچ شخص یا طائفه‌ای اجازه داده نشود با توسل به زور و اعمال قدرت قصه را خاتمه دهند . این اقدام مشکلات فراوان داشت ، مردم از دیر باز با فرهنگ نظام جاهلی آشنا بودند و بدان چنان خو گرفته بودند که محتوایش به صورت خلیقات و طبیعت ثانوی آنها درآمده و ریشه در دل و جانشان کرده بود . از بین بردن این خصلت و جایگزین کردن فضیلت حق طلبی و عدالت خواهی و تغییر و تحول فرهنگ عمومی باین آسانی امکان پذیر نبود . اما علی‌رغم همه مشکلات رسول الله (ص) در این باره اقدام همه جانبه و جدی فرمود به حدیکه خود ایشان پیشقدم شد و هرگاه اختلافی با کسی پیدا میکرد مسئله را از طریق قضاوت حل و فصل مینمود . طبق نقل وسائل الشیعه در کیفیت الحکم روزی عزیزی بادیه نشین از رسول الله (ص) هفتاد درهم طلب نمود و گفت این قیمت شتر است که بشما فروخته‌ام و شما پولش را نداده‌اید و

حضرت فرمود من پول را داده‌ام . رسول‌الله(ص) پیشنهاد کرد که مطلب از طریق قضاوت رسیدگی شود .

و نیز در وسائل در کیفیت الحکم آمده است رسول‌الله(ص) اسبی از یک بادیه نشین خرید و او در گرفتن پول قدری تأمل کرد و در این فاصله مشتریهای متعددی برای اسب پیدا شدند و قیمت‌های بالائی پیشنهاد کردند . صاحب اسب که وضع را چنین دید با صدای بلند و اعتراض گونه گفت یا اسب را بخر یا بدیگری میفروشم . حضرت فرمود تو اسب را به من فروخته‌ای و معامله تمام شده است ، او منکر شد و از رسول‌الله(ص) شاهدخواست و خزینه شهادت داد .

نمونه‌هایی از این قسم زیاد است که رسول‌الله(ص) میکوشید اختلاف خود را با دیگران از طریق قضاوت حل کند و در مواردیکه اختلاف برای دیگران پیش می‌آید خود به قضاوت بپردازد .

علی بن ابیطالب(ع) یار با وفای رسول‌الله(ص) نیز چنین بود . طبق حدیث وسائل (کیفیه الحکم) روزی امیرالمؤمنین(ع) در مسجد نشسته بود عبدالله بن قفل تمیمی را دید که زره طلحه را با خود دارد حضرت فرمود این زره طلحه است که در روز بصره از او برده شد عبدالله منکر گردید و پیشنهاد کرد پیش قاضی شهر ، شریح بروند علی(ع) پذیرفت و با او پیش قاضی رفت .

در نتیجه این اقدام کاربجائی رسید که همه شخصیت‌های برجسته و متعین از خلفاء و خلیفه زادگان و دیگران به محکمه خوانده میشدند و بدون کوچکترین تعلل و تسامح می‌پذیرفتند و در محکمه حاضر میشدند و رأی قاضی را هر چه بود ، له یا علیه می‌پذیرفتند .

درست برخلاف آنچه امروز در جامعه ما و در فرهنگ ما وجود دارد ، که حضور در محکمه و رفتن به نزد قاضی را مخالف شأن و حیثیت و اعتبار میدانند و متأسفانه هر کس و مقام خود را بالاتر از آن میدانند که کسی سخن او را نپذیرد و با او اختلاف داشته باشد یا از او پیش قاضی شکایت نماید و قاضی درباره وی به قضاوت نشیند و حکم کند له او باشد یا علیه .

هنوز قضاوت ، حکم ، قانون ، مجازات ، و تنبیه برای ضعیفها و پابرنه‌هاست ، اما حق آن است که حیثیت و شخصیت و شرف و مکانت ، با اتهام و رسیدگی و حکم و قضاوت میسازد . یک ملت انقلابی آنهم در متن انقلاب اسلامی باید چنین برداشتی داشته باشد ، و الا فرسنگها از فرهنگ اسلامی بدور خواهد بود

متأسفانه اصل « الحکم لمن غلب » بشریت را در تسخیر خود دارد و قانون ، حقوق ، قضا ، مجازات ، تنبیه ، حقوق بشر ، همه و همه چاقوئیست که بنفع قدرتمندان و علیه ضعیفان تیز شده است . ولی راه حق همانست که گفته شد .

با اینهمه در همه اقوام و ملتها ، قضات ، از شأن و شرف و منزلت خاصی برخوردار بوده‌اند و هستند . زیرا قاضی تنها کسی است که چون در مسند قضا نشست ، هر ستمدیده و مغبون و دردمندی ، بمنظور استغاثه و استمداد به او پناه میبرد و این او است که باید با کمال صراحت و قاطعیت و بمقتضای عدالت ، احقاق حق نماید و از ضعیفان و ستمدیدگان در برابر اقویا و ستمکاران حمایت بیدریغ نماید . همه را به یک چشم نگاه کند ، نه قدرت و بزرگی قدرتمندان و نه زر و زور زرداران و زورمداران او را مرعوب سازد و نه ضعیف و ناتوانی زیر دستان موجب بی‌اعتنائی او شود .

از مسلمات فقه ماست که تبعیت از حکم قاضی واجب و مخالفت با آن حرام است. در حدیث عمر بن حفصه از ابا عبد الله (جعفر بن محمد الصادق ع) آمده است « فاذا حکم بعکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله وعلینا رد والراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشریک بالله »^۱ « وقتیکه قاضی طبق حکم ما حکم کرد و از او پذیرفته نشد پس بحکم خداوند استخفاف شده و حکم خدا پذیرفته نشده است و اگر حکم قاضی را رد کنند حکم ما را رد کرده‌اند و کسیکه حکم ما را رد کند حکم خدا را رد کرده است، و آن در حد شرک است» علاوه بر این روایت، روایات زیاد دیگری نیز در این باره وارد شده است.

محقق رشتی (ره) که از شاگردان شیخ مرتضی انصاری رحمه الله علیه است، در کتاب قضاء خود که تقریرات درس مرحوم شیخ است میفرماید: اگر قاضی حکمی نمود و یکی از طرفین دعوی، خود مجتهد و صاحب فتوی بود و قضاوت قاضی و حکم وی، برخلاف نظر اجتهادی و فتوایی آن مجتهد بود، باید حکم قاضی را بپذیرد و جایز نیست به این دلیل که نظر اجتهادی و فتوایش برخلاف نظر قاضی است آن را رد نماید.

حضرت امام در کتاب تحریر الوسیله میفرماید: بر هیچ کس، حتی دانشمند دینی و فقیه مجتهد جایز نیست حکم قاضی را رد یا نقض کند مگر در سه مورد:

۱- در موردیکه خود قاضی اعتراف کند که در حکم اشتباه کرده است.
 ۲- چنانچه در صلاحیت علمی و تقوایی قاضی و یا شرایط دیگر قضاوت خدشه‌ای وارد باشد.

۳- در صورتیکه قاضی دیگری متوجه شود که این حکم برخلاف ضرورت فقه است و مسئله بطوری روشن باشد که اگر به خود قاضی گوشزد شود او به اشتباه خود پی ببرد.

اما در غیر این سه مورد به کسی نمی‌رسد که بگوید من به این حکم اعتراض دارم و آرا نمی‌پذیرم.

در اصل پنجاه و هفتم قانون اساسی آمده است: « قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر امامت است بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند و ارتباط میان آنها بوسیله رئیس جمهور برقرار می‌گردد.»

السانه تفکیک قوای سه‌گانه در نظامهای دیگر

تفکیک قوای سه‌گانه شعار جانب و پرجذبه‌ایست که امروز، اکثر کشورها و یا همه کشورها از آن دم می‌زنند ولی باید دید آیا این مطلب را در حد یک شعار می‌پذیرند و یا به آن تحقق هم می‌بخشند؟ با کمی دقت در قوانین و در عملکرد آنان می‌بینیم، قوه قضائیه همانند نیروهای مسلحشان شمشیربرنده‌ایست در دست آن کس که در مرکز قدرت نشسته و به آنها تکیه کرده‌است و برای حفظ قدرت خویش هر کجا بخواهد از آنها استفاده می‌کند مثلاً رئیس جمهور، که رئیس قوه مجریه است، رئیس قوه قضائیه نیز می‌باشد، بطوریکه عزل و نصب و تعلیق و ترفیع قضات در صلاحیت اوست و در عین حال فرمانده کل نیروهای مسلح هم هست.

نظام منحوس شاهنشاهی ایران نیز، شعار تفکیک قوای سه‌گانه را میداد ولی با تصویب

قوانینی در رأس قوه قضائیه یک وزیر گذاشته بود که با اختیارات وسیع، قوه قضائیه را عملاً به زیر چتر قوه مجریه میبرد، و در رأس قوه مجریه هم نخست‌وزیری قرار داشت که عملاً توسط شاه انتخاب میشد و مطیع اوامر او بود. در عین حال واقعیت امر این بود که همه چیز در اختیار ساواک بود و ساواک در اختیار شاه و شاه نیز در اختیار امپریالیسم قرار داشت.

میدان عمل قوه قضائیه و حدود صلاحیت آن

در اصل شصت و یکم قانون اساسی آمده است: « اعمال قوه قضائیه بوسیله دادگاههای دادگستری است که باید طبق موازین اسلامی تشکیل شود و به حل و فصل دعاوی و حفظ حقوق عمومی و گسترش و اجرای عدالت و اقامه حدود الهی بپردازد. »

در اصل یکصد و پنجاه و ششم نیز چنین آمده است: « قوه قضائیه قوه ایست مستقل که پشتیبان حقوق فردی و اجتماعی و مسئول تحقق بخشیدن به عدالت و عهده‌دار وظائف زیر است: »

- ۱- رسیدگی و صدور حکم در مورد تظلمات، تعدیات، شکایات، حل و فصل دعاوی، رفع خصومات و اخذ تصمیم و اقدام لازم در آن قسمت از امور حسبیه که قانون معین میکند.
- ۲- احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادیهای مشروع.
- ۳- نظارت بر حسن اجرای قوانین.
- ۴- کشف جرم و تعقیب و مجازات و تعزیر مجرمین و اجرای حدود و مقررات مدون جزائیه اسلام.

۵- اقدام مناسب برای پیشگیری از وقوع جرم و اصلاح مجرمین.

دقت در مفاد دو اصل بالا روشن میسازد هر کجا پای حقی از حقوق فردی، اجتماعی، عمومی، شخصی، دولتی، یا بین‌المللی در میان است، هر کجا صحبت از دعاویست، اعم از مالی یا غیرمالی، هر کجا شکایت، تظلم یا تعدی هست، هر چه مربوط به جرم و مجازات است از قبیل جنائی، جنحه، خلاف، دیات، حدود، قصاص و یا تعزیرات و هر کجا موردی برای کشف جرم است، میدان عمل قوه قضائیه است.

نظر فقهی فقهاء عظام از این هم فراتر رفته است، بطوریکه مرحوم محقق کنی رحمه‌الله علیه، تعریف برخی از فقهاء را از قضاوت رد نموده و گفته است این تعریف جامع افراد نیست، زیرا شامل حکم رؤیت هلال و تحقق عید نمی‌شود. اخبار و احادیث هم در آنجائیکه متعرض به « حقوق الله » و « حقوق الناس » است، حکم به ازداد، حکم به اسلام، حکم به بلوغ، حکم به رشد، حکم به توبه، حکم به نسب و احکام قراوان دیگر رادر صلاحیت قاضی گذاشته شده است.

قاضی کیست ؟

منظور از این سوال آنست که چه شرایطی لازم است تا کسی در نظام جمهوری اسلامی بتواند مسند قضاوت را تصدی نماید ؟

در ابتدای بحث گفته شد که در نظامهای دینی و الهی قضاوت مختص انبیاء و جانشینان منصوب آنهاست و اگر دیگری بخواهد قضاوت نماید، حتماً باید از طرف آنها به این سمت منصوب شود و کسیرا نمیرسد که بدون نصب نبی یا امام، شاغل چنین مقامی باشد، هر چند همه شرایط دیگر را دارا باشد. در توضیح مطلب می‌گوئیم:

مرحوم شیخ محمدحسین آل کاشف‌الغطاء (ره) در کتاب تحریرالمجله ، در شرح ماده ۱۷۸۵ می‌نویسد : قضا در نزد ما امامیه ، منصبی است الهی و کمالیست نفسانی که به انسان شایستگی و لیاقت و اهلیت آنرا میدهد که بتواند در میان مردم به قضاوت بنشیند و حکم کند، و عزل و نصبش هیچگونه ربطی به دستگاه حکومت ندارد، نصبش مربوط به فضیلت و امانت است و عزلش با ردیلت و خیانت وابسته میباشد .

سپس در شرح ماده ۱۸۰۰ می‌نویسد : آری در عهد سلطان تبادل که اطاعتش بر هنگام واجب میباشد لازم است که سلطان ، در هر شهری قاضی‌ای نصب کند ، تا به گرفتاریها و امور قضائی مردم برسد، چنانچه دیگران را از تصدی منع نکرد، دیگران هم میتوانند قضاوت کنند اما اگر مصلحت دید و سیاست کشورداری ایجاب کرد ، میتواند دیگران را منع کند، و در این حال ، لازم است به امر او عمل کنند، زیرا او ولی‌امر و واجب‌الاطاعه است» اختلاف ما با مرحوم کاشف‌الغطاء در این است که : اگر پیغمبر یا امام منصوب، زنده و حاضر و در میان مردم باشند و امر حکومت و ولایت بر امور در دست آنها باشد ، کسیکه عهده‌دار تصدی امر قضاوت میشود ، حتماً باید از جانب آنان بر این کار منصوب شود و عدم منع آنها کافی نیست ، زیرا این عمل تنها در صلاحیت آنها و در انحصار آنهاست و بدون نصب و اذن ایشان، دیگری نمیتواند متصدی این امر شود و نصب هم باید نصب شخصی باشد، بنابراین نمیشود کارگزار حکومت و دولت را ، با عنوان کلی نصب نمود یعنی تحت این عنوان که : هر کس دارای چنین اوصافی است لازم است یا میتواند قضاوت نماید ، بلکه باید قاضی شخصاً و معیناً نصب شود ، مانند اشخاصیکه در زمان رسول‌الله (ص) و در عهد خلافت حضرت علی (ع) برای قضاوت منصوب می‌شدند . و اما سر این مطلب که در بعضی روایات اذن عام داده شده است این است : زمانیکه اولیاء دین مسلط بر امور حکومت نباشند و حکومت در دست طاغوت زمان (مانند دوران بنی‌امیه یا بنی‌عباس) باشد و یا امر ظاهر در میان نباشد (مانند دوره غیبت) در نتیجه امر حکومت و دولت در دست جبار و اشیاء است و طبعاً تنظیم امور جامعه و جلوگیری از اخلال در نظم اجتماع بدست آنها می‌افتد و قضات رسمی دولتی در خدمت طاغوت قرار میگیرند و چون این گونه تشکیلات و حکومت در عهد ائمه‌علیهم‌السلام مورد قبول و پذیرش ایشان نبود و رأی و حکم و قضاوت طاغوتیان از نظر پیشوایان برحق مردود بود، ائمه‌علیهم‌السلام ، برای پیروان و تابعین خود که دور از چشم مأموران حکومت به ایشان مراجعه میکردند و میخواستند از نظر شرعی عدلشان صحیح باشد ، قضاتی نصب می‌نمودند و مقرر می‌داشتند که مؤمنین به آنان مراجعه کنند . نظر به اینکه نصب و اجازه مذکور رسمی نیست ، میتواند بنحو عموم باشد بدون اینکه بعینه مشخص شود . مانند آنچه فرموده‌اند « من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فانی قد جعلته حاکماً » کسیکه از شماها از ما حدیث نقل میکند و به حلال و حرامیکه از ما رسیده است نظر و دقت دارد و احکام را از طریق ما آموخته است ، من او را حاکم و قاضی کردم . در این فرض که ائمه (ع) از امر حکومت منعزل هستند ، بدیهی است که جز این نمیتوانند عمل کنند زیرا نصب قاضی برای عموم نیست ، بلکه فقط مخصوص پیروان خودشان است و چون این گروه در مناطق مختلف پراکنده هستند و برای همه آنها ، در همه نقاط (با توجه به اینکه در بعضی از آنها پیروان از عده معدودی متجاوز نیستند) نمیشود قاضی معین کرد، بنابراین باید به نصب عام اکتفاء شود و اینجاست که امام (ع) اذن عام میدهد .

اما اگر امام (ع) غائب باشد و در غیبت امام (ع) حکومت حقه تشکیل شود و ولی

فقیه ، که جانشین امام (ع) است ، در رأس حکومت قرار گیرد و کشور زیر نظر او اداره شود و امر در اختیار او باشد (همانطور که در حضور خود امام (ع) و تشکیل حکومت -حق به تصدی او، اختیار با اوست.) طبعاً نصب قاضی نیز باید به همان صورت سابق یعنی با مشخصات و تعینات باشد و در این حالت نصب عام کفایت نمی کند ، زیرا اداره امور کشور و تصدی تشکیلات و سازمان دهی ، بدون تعیین مسئول مشخص امکان پذیر نیست . و این نصب هم مانند سایر مناصب ، از قبیل ریاست جمهوری ، وزارت ، فرماندهی لشکر و . . . باید مسئول مشخص و معینی از طرف حکومت داشته باشد .

نتیجه

بنابراین بعنوان نتیجه میگوئیم : در نظام حکومت دینی والهی ، قاضی باید از طرف ولی امر (پیغمبر (ص) یا امام (ع) یا جانشین او) با مشخصات معین نصب شود و مسئولیت قضائی را بر حسب مأموریت بپذیرد . روایاتی هم که در خصوص اذن عام رسیده است ، مخصوص دوره ایست که حکومت در دست جائزین و طاغوتیان باشد ، و لا در حضور امام (ع) یا جانشین مبسوط‌الیدوی ، هر کس نمی تواند ادعا کند که من چنین و چنانم و بساطی را پهن کند ، زیرا این نحوه عمل ، طبعاً در امر حکومت و اداره کشور بهم ریختگی و هرج و مرج پدید میآورد و این چنین وضعی خلاف نظر شارع است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی